

تاریخ وصول: ۸۷/۸/۱۶

تاریخ پذیرش: ۸۷/۱۰/۲۲

«شطحیات و حال در عرفان»

محمدجعفر اسدی^۱

مدرس گروه الهیات و معارف اسلامی دانشگاه آزاد اسلامی واحد زنجان

چکیده مقاله:

در این مقاله، معنی و مفهوم و تعریف شَطْح و شَطْحِیَات را به دست آورده و رابطه آن را با «حال» بیان نمود. به عبارت دیگر علت شَطْحِیَات را توضیح داده، و نمونه‌هایی از اقسام شَطْحِیَات را ارائه داده و بعضی از افرادی که آنها را به کار برده‌اند نام برده‌ایم و همه شَطْحِیَات را به یک جمله برگردانده و به صورت یک سؤال درآورده‌ایم و بالاخره در صورت امکان به آن سؤال پاسخ خواهیم داد.

کلید واژه‌ها:

شَطْح، شَطْحِیَات، حال، اناالحق.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

پیشگفتار

در تعریف «شَطْح» گفته‌اند: شَطْح یا شَطْح کلمه‌ای است عربی، در لغت به معنی برون شدن؛ و در اصطلاح، خروج از من خویشت است. چنان که معلوم گردید در این تعریف، (به اصطلاح اهل منطق) مَعْرَف، مَعْرَف را روشن نکرده است بلکه مَعْرَف هنوز در ابهام خود باقی است.

هانری گُربن، در کتاب «تاریخ فلسفه اسلامی» می‌نویسد: «ترجمه این کلمه دشوار است و تا حدی می‌توان آن را به امور عجیب و غیرعادی، یا افراط و مبالغه و یا سخنانی از روی جذب، ترجمه کرد»^۱

این تعریف تا حدودی مفهوم شَطْح را به ذهن نزدیک می‌کند ولی مبتنی است به یک لغتی که ابتدا باید معنای آن معلوم گردد و آن لغت جَذبه است. «جذب» عبارت است از «کشیدن خداوند، بنده را بدون مقدمه ریاضت و سیر و سلوک که ناگهان کشف‌هایی برای او حاصل آید»^۲ برای اینکه مفهوم شَطْح و شطحیات کاملاً روشن گردد بهتر است که مصادیقی از آنها را ارائه دهیم: ۱- یکی از شطحیات بسیار معروف، کلمه «انا الحق» از حسین ابن منصور حلاج، از عرفای قرن سوم هجری است که به جرم «انا الحق» گفتن سرِ دار رفت و به قول «حافظ» دار را سربلند کرد:

گفت آن یار، کزو گشت سرِ دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد^۳

۲- یکی دیگر از افرادی که در شطحیات گفتن معروف است با یزید بسطامی است که در

۱- تاریخ فلسفه اسلامی، ص ۲۵۹.

۲- فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، ص ۱۵۰.

۳- دیوان حافظ، ص ۸۸.

حال جذبه و بی‌خودی گفته است «لا اله الا انا فاعبُدونی و سُبْحانی ما اعظم شأنی»^۱

(خدایی جز من نیست، مرا عبادت کنید. چه بزرگ است مقام من!)

۳- نفر دیگر از آنان، مولوی است که در شطحیات خود گفته است:

عالم نبود و من بدم آدم نبود و من بدم هم سیر وحدت من بدم هم خضر و هم الیاستم
احمد منم، حیدر منم هم صاحب کشور منم هم باده احمر منم هم باده تقواستم^۲

۴- چهارمین نفر از شطح گویان، جامی است که در این بیت گفته است:

بودم آن روز من از طایفه دُرْدکشان که نه از تاک نشان بود ونه از تاکنشان^۳

۵- حافظ شیرازی؛ وی اشعارش را در زمان حضرت آدم زینت بخش اوراق دفتر باغ

بهشت می‌داند:

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود^۴

۶- از افرادی که شطحیاتش بسیار معروف است «ابن فارض مصری» از عرفای قرن هفتم

هجری است. او می‌گوید:

إِنْسِي وَإِنْ كُنْتُ ابْنَ آدَمِ صُورَةً وَلَكِي فِيهِ مَعْنًا شَاهِدٌ بِأَبُوتِي^۵

اگر چه من از حیث ظاهر، فرزند حضرت آدم هستم ولی معنایی در آن هست، شاهد است

بر اینکه من پدر اویم.

این بیت یکی از ابیات قصیده «تائیه» ابن فارض است. تا آنجا که نگارنده تحقیق کرده این

قصیده از جهت بیان معانی دقیق عرفانی و نیز از حیث شمول بر صنایع ادبی بسیار شبیه به

دیوان غزلیات حافظ شیرازی است. اولین بیت دیوان آنان شاهد خوبی بر این مدعی است

چنانکه همگان اطلاع دارند دیوان غزلیات حافظ با می و ساقی شروع شده است:

۱- شرح گلشن راز، ص ۵۶.

۲- عارف و صوفی چه می‌گویند، ص ۱۰۸.

۳- جامی، سفینه غزل، ص ۳۳۲.

۴- دیوان حافظ، ص ۵۹.

۵- شرح تائیه ابن فارض، ص ۵۳۷.

أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي أَدِرْ كَأْسًا وَنَاوِلْهَا كه عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها

قصیده ابن فارض مصری هم شروعش با می و ساقی است:

سَقَّتْنِي حُمِيًّا أَحْبَبُّ رَاحَةَ مُقْلَتِي وَكَأْسِي مُحَيًّا مِنْ عَنِ الْحُسْنِ جَلَّتِ

ساقی من در نوشیدن شراب محبت، نگاه من بود و کاسه شرابم چهره‌ای که از زیبایی می‌درخشید. از نظر صنایع: «حمیاً» تندی و تیزی شراب است نه خود شراب و تناسب آن با محبتی است که در اینجا به معنی عشق است. «راحة» به معنی کف دست و «مُقله» گره چشم است. در اینجا صنعت استعاره را به کار برده است: چشم، تشبیه شده به انسانی که با دستش شراب می‌دهد و از لوازم مشبه به برای مشبه اثبات کرده است. در میان «حُمِيًّا» و «مُحَيًّا» از نظر علم بدیع، صنعت اشتقاق موجود است. در آخر بیت لفظ «جَلَّتِ» آمده است که بیان تجلی ذات یا صفات را اشاره دارد..

نمونه‌های دیگری از شطحیات ابن فارض را از قصیده تائیه او می‌آوریم:

۱. وَلَا نَاطِقٌ غَيْرِي وَلَا نَاطِرٌ وَلَا سَمِيعٌ سِوَايَ مَنْ جَمِيعِ الْخَلِيقَةِ

در میان همه آفرینش، به جز من، نه گوینده‌ای هست و نه بیننده‌ای و نه شنونده‌ای!

۲. وَلَا تَحْسَبَنَّ الْأَمْرَ عَنِّي خَارِجًا فَمَا سَادَ إِلَّا دَاخِلٌ فِي عُبُودَتِي^۲

هیچ چیزی را بیرون از من گمان نبر. کسی به مقامی نرسید مگر اینکه از بندگان من بودند.

۳. وَ لَوْلَايَ لَمْ يُوجَدْ وُجُودٌ وَ لَمْ يَكُنْ مَشْهُودٌ وَ لَمْ تُعْهَدْ عَهْدٌ بِذِمَّتِي^۳

اگر من نبودم موجودی به وجود نمی‌آمد و شاهده‌ی نمی‌بود و عهد و پیمانی بسته نمی‌شد.

اینک سؤال اصلی این است که علت واقعی شطحیات چیست؟ چه علل و عواملی باعث شده است که گروهی از دانشمندان این گونه سخن بگویند و چگونه می‌توان این سخنان را توجیه عقلی یا شرعی کرد؟

۱- شرح تائیه ابن فارض، ص ۵۴۷.

۲- همان، ص ۵۴۳.

۳- همان، ص ۵۴۵.

در جواب این سؤال، پاسخ‌های گوناگون و نظریه‌های متفاوتی ابراز شده است؛ برخی از آنها را در اینجا می‌آوریم:

الف - نظر گروهی از فقها (که عرفا آنان را «زاهد» می‌نامند) این است که شطحیات را به هیچ وجه نمی‌توان توجیه شرعی کرد. این قبیل سخنان، از هر کسی باشد گوینده آن مشرک و بی‌دین است و معاشرت با او حرام می‌باشد و اگر چنین فردی در ظرفی غذا بخورد و یا آب بیاشامد باید آن ظرف را آب کشید. یکی از کتب معتبر در فقه شیعه کتابی است به نام «جامع الشتات» که نویسنده کتاب زیر عنوان «الرّد علی الصّوفیه» می‌گوید: «مذهب ایشان [صوفیه] این است که خدا ظاهر می‌شود به صورت خلق و منتقل می‌شود از صورتی به صورتی؛ و در غزل مشهوری که از ملای رومی نقل کرده‌اند بر همین مسلک است:

«هر لمحّه به شکل بت عیار برآمد دل برد و نهان شد^۱

هر دم به لباس دیگران یار برآمد گه پیر و جوان شد

گاهی به دل طینت صلصال فرو شد غواص معانی

گاهی ز بن کهگل تحّاف برآمد شد لعل بدخشان

گه نوح شد و کرد جهانی به دعا غرق خود رفت به کشتی

گه گشت خلیل و ز دل نار برآمد آتش چه جنان شد

«یوسف شد و از مصر فرستاد قمیصی روشن کن عالم

از دیده یعقوب چه انوار برآمد نادیده عیان شد

حقا که وی آن بود که اندر ید بیضا می‌کرد شبانی

در چوب شد و در صفت مار برآمد زان فخر کیان شد

برگشت دمی چند بر این روی زمین از بهر تفرّج

عیسی شد و بر گنبد دوار برآمد تسبیح کنان شد

این جمله همان بود که می‌آمد و می‌رفت هر قرن که دیدی

تا عاقبت آن شکل عرب وار برآمد دارای جهان شد

منسوخ نباشد چه تناسخ چه حقیقه این دلبر زیبا

شمشیر شد از کف کرّار برآمد قتال زمان شد

۱- غزل عیناً از کتاب جامع الشتات نقل شد.

نه نه که همان بود که می‌گفت انا الحق در صورت پل‌ها
منصور نبود آنکه بر آن دار برآمد نادان به گمان شد
روحي سخن کفر نگفته است چه قایل، منکر مشویدش
کافر شود آن کس که به انکار برآمد از دوزخیان شد

پس از بیان این غزل، نویسنده محترم در صفحه ۷۸۷ کتاب در ادامه سخن خود چنین نوشته است «چنانکه جمعی از صوفیه گفته‌اند که عارف در نهایت مرتبه، با خدا یکی می‌شود..... تعالی شأنه عن جمیع ذالک و اینها همه کفر است و فساد مذهب آنها از آن واضح‌تر که محتاج بیان باشد، چرا که اگر خودشان خدا باشند چگونه می‌تواند شد که خدا بخورد و بخوابد و بیاشامد و»

در جواب این فقیه گرامی باید گفت: اولاً این مطلب به هیچ وجه قابل قبول نیست که یک انسان، با کت و شلوار و یا عبا و عمامه خود را خدا بداند، تصور چنین امری ممکن نیست. باید گفت: اختلافاتی که میان اهل نظر و اهل دانش هست برای این است که زبان همدیگر را درست نمی‌دانند. باید دید زبان کدام یک از اینها به زبان اهل عصمت نزدیک‌تر است. حقیقت این است که سخنان عرفا (چنانکه در اواخر مقاله خواهد آمد) اولین بار در فرمایشات حضرت علی(ع) و در روایات مستند شیعه، مذکور است.

ثانیاً - غزلی را که ایشان به عنوان ملاک کفر و فسق در مورد صوفیه ارائه داده‌اند به طور مسلم از مولوی نیست؛ زیرا در تخلص این غزل «رومی» آورده شده است در صورتی که در هیچ کدام از سروده‌های مولوی، کلمه «رومی» در تخلص نیامده است. البته قریب به این مضمون، غزلی در دیوان شمس مولوی هست، شاید با توجه به آن، این غزل را سروده باشند. دو بیت اول آن این است:

آن سرخ قبایی که چو مه، پبار برآمد
امسال در ایسن خرقه زنگار برآمد
آن ترک که آن سال به یغماش بدیدی
آن است که امسال عرب‌وار برآمد^۱

باید توجه داشت عرفا و صوفیه در مقابل شطحیات و اشعار به ظاهر کفرآمیز خود، مطالب بسیاری دارند که درست برخلاف آن ادعاها و شطحیات آنهاست و بر هر محقق لازم است ابتدا همه مطالب یک نویسنده را بررسی نموده سپس اظهار نظر نماید. برای مثال در دیوان

۱- کلیات دیوان شمس تبریزی، ص ۲۷۱.

حافظ، ابیات زیر را هم باید ملاحظه کرد که برخلاف بیت مذکور قبلی او است:
سوز دل اشک روان آه سحر، ناله شب این همه از نظر لطف شما می بینم^۱
به هیچ ورد دگر نیست حاجت ای حافظ دعای نیم شب و درس صبحگاهت بس^۲
حافظا در کنج فقر و خلوت شب های تار تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور^۳
و در کنار آن، بیت جامی که می گفت:
«بودم آن روز من از طایفه دردکشان که نه از تاک نشان بود و نه از تاکشان»

ابیات زیر را هم باید دید که از خداوند طلب آمرزش می نماید:
ز کلکم گر جهد حرف خطائی کز آن پیش آیدم چون و چرایی
خط عفوم بر آن حرف خطا کش چو کلکم زان میفکن اندر آتش^۴

و صدها بیت دیگر از این قبیل که در کتاب های وی آمده است. نیز در برابر ادعای بایزید بسطامی که گفته است «لا الله الا انا فاعبدونی» به این مطلب هم باید توجه نمود که از او پرسیده اند چگونه به این مقامات رسیده ای؟ گفته است: «با بیدار ماندن شبها برای عبادت و روزه گرفتن روزها» آیا این گفتار با کسی که ادعای خدایی کند سازگار است؟ این تناقض گویی ها را چگونه می توان حل کرد؟ و در کنار به ظاهر کفرگویی های «ابن فارض مصری» لازم است این ابیات هم مورد لحاظ قرار گیرد که گفته است:

وَلَوْلَا زَفِيرِي أَغْرَقْتَنِي أَدْمَعِي وَ لَوْلَا دُمُوعِي أَحْرَقْتَنِي زَفْرَتِي

اگر آتش شعله ور درون من نبود من در اشکم غرق می شدم و اگر اشک سیل آسایم نبود در آن آتش می سوختم.

فَطُوفَانِ نُوحٍ عِنْدَ نُوحِي كَأَدْمِي وَ اِقْبَادِ نِيرَانِ الْحَلِيلِ كَلُوعَتِي^۵

۱- دیوان حافظ، ص ۱۷۸.

۲- همان، ص ۱۴۲.

۳- همان، ص ۱۳۳.

۴- دیوان یوسف و زلیخا، ص ۵.

۵- همان، ص ۹۵.

طوفان نوح، نموداری از اشک من و آتش حضرت ابراهیم شعله‌ای از آتش درون من است.
 وَ حُزْنِي مَا يَعْقُوبَ بَثَّ أَقْلَهُ وَ كُلَّ بَلَاءِ أَيُّوبَ بَعْضِي بَلِيَّتِي^۱
 غم من چنان است که غصه حضرت یعقوب در مقابل آن بسیار کم است و همه آن بلاهایی
 که به حضرت ایوب رسید مقداری از بلاهایی است که به من رسیده است.
 شگفت‌انگیزتر از همه، اتهام مولانا است؛ زیرا غزلی را (که در هیچ یک از کتاب‌هایش
 نیست) پیدا کرده و آن را سند کفر و الحاد صوفیه قرار داده‌اند ولی مناجات‌نامه او را در دفتر
 ششم مثنوی ندیده‌اند:

أَلْغِيَاثَ أَي تَو غِيَاثَ الْمُسْتغِيثِ زین دو شاخه اختیارات خبیث
 مِن ز دستان و ز مکر دل چنان مات گشتم که بماندم از فغان
 ای خداوند کمریم بردبار ده نجاتم زین دو شاخه اختیار
 جذب یک راه صراط المستقیم به ز دو راه تـردد ای کـریم
 من که باشم چرخ با صد کار و بار زین کمین فریاد کرد از اختیار^۲

(فلاسفه حرکت افلاک را ارادی می‌دانستند. این است که مولوی می‌گوید چرخ هم از
 داشتن اختیار می‌نالند) خلاصه سخن مولوی این است که از خدا می‌خواهد یک لحظه او را به
 خودش وا نگذارد و آن اختیار نیم بند را هم از او بگیرد تا او مرتکب گناه نشود. بالاخره
 حاصل مطالب مذکور این است: این نظریه را نمی‌توان جواب منطقی و عقلی در بیان علت
 شطحیات دانست.

ب: نظر بعضی از عرفا

یکی از کتب بارزشی که در این مورد هست کتاب «شرح شطحیات» روزبهان بقلی
 شیرازی است. وی سعی کرده هر کدام از شطحیات را یکی یکی نقل کرده، توجیه نماید. برای
 مثال نمونه‌هایی را از این کتاب می‌آوریم.

- ۱- همان، ص ۹۵. قصیده تائیه، ص ۹۵. «بث» اشاره است به آیه انما اشکر بثی و حزنی الی الله (من یا خدا)، غم
 و درد دل خود می‌گویم، سوره ۱۲ آیه ۸۶
- ۲- مثنوی، ص ۱۰۵۲.

«از شطحيات حلاج»

۱- برای قتل منصور حلاج، نامه‌ای به سلطان عرضه کردند که در نامه، منصور نوشته بود: «مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِلَى فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ» [سؤال این است که چرا حلاج، خودش را «رحمان و رحیم» گفته است؟]

جواب: «تحقیق اشارات او چنان است که کون و حرکت وجود، یا جمله خلق؛ همه، فعل حق است. یعنی من فعل حقام و کتاب من فعل حق است و آلت کتاب، فعل حق است» و به قامت الحركات والسکنات لابد و آتھا»

«قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» و خداوند به رسولش فرمود: «و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی» و چون با ربوبیت متصف شد نطقش نطق حق شد و کتابتش کتاب حق»^۱

۲- «در بعضی کتب منصور دیدند که گفته بود: «من مهلک عاد و ثمود بودم»

خلاصه جواب: این کلام، از پر بودن جان از سکر توحید است.

اثینیت در بین ندید، گویی که خود را قدیم دید انانیت حق بدو مشتبه شد. از سر اتحاد پنداشت که او، اوست. خداوند در حق پیامبر فرموده است:

«وَمَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ» [هر کس از پیامبر اطاعت کند از خدا اطاعت کرده است] و نیز ممکن است خود را هم شکل هود و صالح (علیهما السلام) دانسته و گفته: من هم مانند آنان، ظالمان را هلاک کردم»^۲

«از شطحيات بايزيد»

۱- بايزيد را گفتند حق را لوح محفوظ است. «گفت: من جمله لوح محفوظم».

[سؤال این است: چرا بايزيد خودش را لوح محفوظ دانسته است؟]

جواب: دل عارف، لوح محفوظ معرفت است. جان عارف، لوح «و عنده أم الكتاب» است. لوح، صورت مکتب الهام کروييان است.^۳

۲- «بايزيد را گفتند: در پیش تو شبیه زنان و مردان می بینیم. او گفت: ملائک هستند، به آنان

۱- شرح شطحيات، ص ۴۳۱.

۲- همان، ص ۴۳۸.

۳- شرح شطحيات، ص ۱۳۹.

علم می‌آموزم» [چرا بایزید خودش را به منزله حضرت آدم می‌بیند؟]
جواب: لَابَأْسَ «لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ» مگر نفرموده است «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ» هر کدام از بنی نوع بشر دارای مقام معلوم است. این جان فروشان بارگاه ازل، علم مکتوم دانند و از نوع نیستی، بی‌خیال، سطر هستی خوانند^۱

ج: اشعار خود عرفا

به نظر نگارنده، بهترین راه برای کشف علت بیان شطحیات، دقت در سروده‌ها و نوشته‌های آنان است. قبل از توضیح مطلب باید به دو نکته توجه کرد:
اولاً اصل همه شطحیات، جمله‌ای بیش نیست و آن عبارت «انا الحق» است و اگر علت آن معلوم گردد جواب بقیه شطحیات داده خواهد شد. شطحیات عرفا از یک نظر شبیه «عشق» است؛ یعنی با آن همه، تعدد و تکرار، یک حقیقت را بیان می‌کند.

«یک حرف بیش نیست سخن عشق و وین عجب از هر زبان که می‌شنوم نامکرر است

ثانیاً کسانی به کنه عشق و شطح پی می‌برند که زمانی گرفتار بوده باشند. بدون تجربه شخصی نمی‌توان سخن آنان را به خوبی درک کرد. مشکل زاهد هم درباره شطحیات همان است. در توضیح مطلب، بهتر است از حافظ شروع کنیم چرا که همه با وی آشنا هستند. حافظ در بیت زیر (که ظاهراً طعنه به زاهد است) چنین می‌گوید:

راز درون پرده ز رندان مست پرس این حال نیست زاهد عالی مقام را^۲

حافظ در این بیت چند مطلب را با اشاره برای ما بیان می‌کند:

۱- اولاً همه حقایق عالم آنهایی نیستند که در پیش روی ما قرار گرفته‌اند بلکه در درون پرده راز و رمزهایی وجود دارد که اکثریت از آنها بی‌خبرند.

۲- ثانیاً کسانی از آن رازها مطلع می‌باشند که مست وحدت بوده، از خود بی‌خبر باشند.

۳- ثالثاً آگاهی از راز درون پرده مستلزم داشتن حالی است که زاهد از آن محروم است، اگر چه نزد توده مردم، دارای مقام و منزلت می‌باشد. اینجا توجه به دو مطلب ضروری است:

۱- همان، ص ۱۳۸.

۲- دیوان حافظ، ص ۸.

الف - منظور از «رند» آن معنی نیست که در جملات مانند «مرد رند» و امثال آن به کار می‌رود بلکه منظور حافظ از رند، عارفِ واصل به حق است.

ب - دیگر اینکه، معنی و مفهوم حال در اینجا اعم از آن است که در اصطلاح عرفا، تعریف کرده‌اند.^۱ حافظ در غزل دیگری نیز در این مورد چنین می‌گوید.

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست^۲

یعنی علت مخالفت زاهد با اهل دل، عدم آگاهی او از حال اهل دل است و نه کینه و کدورت او با آنان؛ حتی حافظ در یکی از غزل‌هایش، زاهد را یک فرد خوش طینت و پاکیزه سرشت می‌نامد:

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت^۳

حافظ در یک غزل دیگر می‌گوید: محل راز درون پرده، دل انسان است و این کشف و شهود به دل مربوط است و نه به ذهن و عقل:

دل می‌رود زدستم صاحب دلان خدا را دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا^۴

حافظ از یاران محرم اسرار خود می‌خواهد نگذارند او (در حال جذب و بی‌خبری) راز درون خود را آشکار کند و «منصور» وار بر سر دار رود.

۱- هجویری در تعریف حال گفته است: «حال، عبارت بود از فضل خداوند و لطف وی به بنده، بی‌تعلق مجاهدت» نقل از کتاب: درآمدی بر عرفان عملی، ص ۱۳۲.

۲- مراد از حال، واردی است غیبی که از عالم علوی گاه به دل سالک آید. همان، ص ۱۳۳.

۳- دیوان حافظ، ص ۳۲.

۴- دیوان حافظ، ص ۳۸. بیت دوم غزل ترجمه آیه «۷ از سوره ۱۱۰» است که می‌فرماید: و من یعمل مثقال ذرة خیراً یرَهُ و من یعمل مثقال ذرة شراً یرَهُ.

۵- همان، ص ۳.

راز چیست؟

اکنون این سؤال به طور جد مطرح است که آن راز چیست؟ و کدامین است آن که باید آن را پنهان داشت و یا آن را از رندان مست وحدت پرسید؟
در تعریف راز گفته‌اند:
«راز آن است که عارف ببیند و نتواند افشا کند».

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند.

و اما یکی از این بزرگان، ملامحسن فیض کاشانی، آنچه را که همه در پنهان داشتند می‌کوشند فاش کرده است. او می‌گوید:

دل من تنگ شد از دیدن و پنهان کردن می‌درم پرده اسرار، هُو الله احد
هر کجا هر چه بود، هستی او می‌گوید هُو هُو لیس لاغیار، هُو الله احد
همه ذرات جهان فاش همی می‌گویند غیر او نیست در این دار، هُو الله احد^۱

لازم است به نکاتی در این ابیات توجه شود: نکته اول این است که بیننده و پنهان کننده دل، او است نه خودش. نکته دیگر این است که در بیت دم بحث علت و معلول فلسفی نیست، نمی‌خواهد بگوید همه موجودات معلول اویند و از او خبر می‌دهند بلکه مطلب این است که هر موجودی در هر جای عالم می‌گوید: «من او هستم» و در بیت سوم می‌گوید: حتی همه ذرات جهان این راز را فاش می‌کنند که غیر از او موجودی در این دار فانی نیست بلکه هر چه هست اوست. حاصل مطلب این است که وقتی هستی مجازی عارف، در اثر پرتو نور تجلی محو شد عارف خود را در میانه نمی‌بیند، فقط خدا را می‌بیند و در آن حالت هر چه به خودش نسبت دهد به خدا نسبت داده است و در همه این موارد، منظور او از «من» خداست. مولوی چه زیبا گفته است:

«این «آنا» «هُو» بود در سر، ای فضول زاتحاد نور، نزر راه حلول»^۲

۱- دیوان اشعار، ص ۹۷.

۲- مثنوی مولوی، ص ۹۳۵.

یعنی علت «من» گفتن به جای «او» متحد شدن نور است نه حلول چیزی در چیز دیگر؛ زیرا در حلول، دو چیز لازم است، در صورتی که عارف در آن حال فقط یک وجود را مشاهده می‌کند و آن هم وجود حق تعالی است «رسد آدمی به جایی که بجز خدا نبیند» شبستری هم گفته است: «یکی از بحر وحدت گفت انا الحق؛ یعنی زمانی که سالک راه حق، با تجلی احدیت در بحر وحدت فانی شد و خود را که قطره‌ای بود در دریای حقیقت، عین دریا یافت این حرف را زد»^۱ بنابراین علت شطحیات، ندیدن غیر حق در حال سکر و بی‌خبری از خویش است.

ابن سینا با اینکه یک فیلسوف مشائی است، در نمط نهم اشارات، در مقامات العارفین گوید: «انه لیغیب من نفسه فیلحظ جناب القدس فقط یعنی عارف، در این مرحله، از خودش پنهان می‌گردد. خدا را می‌بیند و بس»^۲

مولوی در مثنوی خود، آنگاه که تکامل انسان را بیان می‌کند که از جماد به نبات، و از نبات به حیوان، و از حیوان به انسان، و از انسان به ملک بودن می‌رسد در آخر می‌گوید:

«پس عدم کردم چون ارغنون گویدم «کانا الیه راجعون»^۳

عدم بودن، یعنی مستهلک شدن تعینات و فنا شدن اوصاف بنده در حق. در این حالت غیرحق، همه عدم می‌نماید:

ما عدم‌هاییم و هستی‌های ما تو وجود مطلق فانی نما^۴

البته حق مطلب را کسانی درمی‌یابند که همه مراتب سیر و سلوک را طی کرده باشند و گرنه مهجور و دورمانده از اصل خویش و منکر همه این حقایق خواهند بود. مولوی در دفتر ششم مثنوی می‌گوید: «هر مطلبی را به هر کسی نباید گفت» بلکه باید سکوت کرد.

مستمع چون نیست خاموشی به است نکتته از نااهل اگر پوشی به است^۵

۱- شرح گلشن راز، ص ۲۹.

۲- شرح اشارات، ص ۳۸۶.

۳- مثنوی مولوی، ص ۵۷۶.

۴- همان، ص ۳۰.

۵- مثنوی مولوی، ص ۳۷۲.

این مباحث تا بدینجا گفتنی است هر چه آید زین سپس بنهفتنی است^۱
درنیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام^۲

«مایه‌های شطحیات از کجاست؟»

۱- از پیامبر اکرم حدیثی به این صورت نقل شده است: لِي مَعَ اللَّهِ حَالَاتٌ فِيهَا هُوَ أَنَا وَ أَنَا هُوَ وَلَكِنْ هُوَ هُوَ وَأَنَا، أَنَا؛ مِنْ حَالَاتِي بِأَخْذِ اللَّهِ دَارِمٌ. در آن حالات من اویم و او من، ولی در عین حال او اوست و من، من هستم.^۳ حکیم هیدجی می‌گوید:
نی عجب اگر گویم او من است و من اویم این عجب‌تر است که او باز اوست من اینم^۴

این حدیث را به حضرت صادق(ع) هم نسبت داده‌اند.^۵

۲- حضرت رسالت(ص) فرموده است: راست‌ترین گفتار عرب، گفتار «لیبد» است:

هر چه غیر خداست باطل است. (أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ)^۶

۳- باز پیغمبر می‌گوید که خداوند می‌فرماید: «چون بنده من در اثر عبادت و اعمال نیک دیگر، به من نزدیک شود من او را دوست خواهم داشت، در نتیجه، من گوش او هستم به طوری که او به توسط من می‌شنود، و چشم او هستم به طوری که او به توسط من می‌بیند و زبان و دست او هستم به طوری که او به توسط من می‌گوید و می‌گیرد» (لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَىٰ بِالنَّوَافِلِ حَتَّىٰ إِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّذِي يَبْتَاطِسُ بِهَا)^۷

۴- در قرآن آمده است: به هر کجا رو کنید همانجا خداست. (إِنَّمَا تُؤَلُّوا فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ)^۸ با

۱- همان، ص ۱۲۶۹.

۲- همان، ص ۲.

۳- مجموعه رسائل حکیم سبزواری، ص ۸۶۸.

۴- دیوان هیدجی، ص ۱۸۵.

۵- اصالت وجود، ص ۷۹.

۶- شرح گلشن راز، ص ۴۸۳.

۷- کلام و عرفان، ص ۹۳.

۸- آیه ۱۱۵، سوره بقره.

توجه به این آیه، می‌توان مفهوم بیت حافظ را فهمید که گفته است:

در خرابات مغان، نور خدا می‌بینم وین عجب بین که چه نوری زکجا می‌بینم^۱

در واقع معنای بیت «در همه جا نور خدا بینم است که ترجمه آیه «اینما تَوَلَّوْا فَسَمَّ وَجْهَ اللَّهِ» می‌باشد چرا که وقتی نور خدا در همه جا باشد در خرابات مغان نیز خواهد بود. حافظ در بیت دیگر همان غزل به شهود دیگری اشاره می‌کند:

جلوه بر من مفروش ای ملک‌الحاج که تو خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم

نتیجه بحث

فایده مقاله این است که اولاً معلوم می‌گردد عرفا در حال سکر؛ یعنی در حال جذب و بی‌خودی، آن شطحيّات را گفته‌اند که یافتن آن برای همگان میسر نیست بلکه مستلزم ریاضت دائم و عنایت خداوند است. ثانیاً فهم بعضی از احادیث که از معصومین نقل شده است تا حدودی ممکن می‌شود از جمله فرمایش حضرت علی(ع) را که فرموده است: «لَا اَعْبُدُ رِبّاً لَمْ اَرَهُ» خدایی را که ندیده باشم نمی‌پرستم. بلافاصله توضیح می‌دهند: «لَا تَدْرُكُهُ الْاَبْصَارُ وَلَكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» او را با چشم نمی‌توان دید ولی با دلی که در درون سینه است می‌توان دید.^۲

و باز می‌توان فرمایش دیگر حضرت علی(ع) را متوجه شد که فرموده است: «مَا رَأَيْتُ شَيْئاً اِلَّا رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ مَعَهُ وَ بَعْدَهُ» من چیزی را ندیدم مگر اینکه قبل از آن و همراه آن و بعد از آن خدا را دیدم.^۳

شیخ محمود شبستری در کتاب گلشن راز، فرمایش حضرت را به این صورت به نظم آورده است:

دلی کز معرفت نور و صفا دید ز هر چیزی که دید اول خدا دید^۴

۱- دیوان حافظ، ص ۱۷۸.

۲- آشنایی با علوم اسلامی، ص ۶۶.

۳- همان، ص ۷۰.

۴- شرح گلشن راز، ص ۱۸.

و نیز مفهوم این عبارت به فهم نزدیک می‌شود که خداوند فرموده است:

«لَا يَسْعَىٰ أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَلَكِنْ يَسْعَىٰ قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ»

من در آسمان و زمین نمی‌گنجم ولی در دل بنده مومن خود می‌گنجم؛ یعنی تنها دل انسان تجلی‌گاه من است و نیز از این دیدگاه، تفسیر آیه زیر ممکن می‌گردد که فرموده است:

«وَلَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا»^۱ (آنان دل دارند، با آن دل درک نمی‌کنند).

نسبت دادن فهم به دل، به این علت است که فهم توحید واقعی (که هدف اصلی انبیا(ع) است) با دل امکان‌پذیر است:

دل من تنگ شد از دیدن و پنهان کردن می‌درم پرده اسرار هو الله احد»

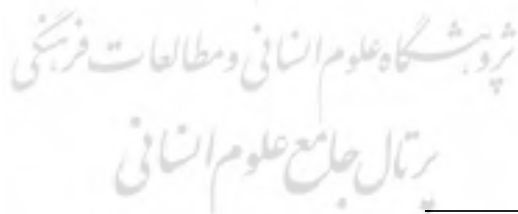
(چنانکه گذشت) از نظر عرفا، روان انسان، آن‌گاه که محل معارف الهی قرار گیرد قلب و

دل نامیده می‌شود.^۲

این مقاله را با ابیاتی از مولوی به پایان می‌بریم:

نطق آب و نطق خاک و نطق گل هست محسوس حواس اهل دل^۳

فلسفی کو منکر حنائنه است از حواس انبیاء بیگاننه است.^۴



۱- آیه ۱۷۹، سوره اعراف.

۲- آشنایی با علوم اسلامی (عرفان)، ص ۱۵۵.

۳- مثنوی مولوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۹.

۴- مثنوی مولوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۰.

منابع و مأخذ

- ۱- قرآن مجید
- ۲- بقلی شیرازی، شیخ روزبهان، شرح شطحيّات، ۱۳۶۰، کتابخانه طهوری.
- ۳- جامی، عبدالرحمن، دیوان یوسف و زلیخا، ۱۳۱۳ ه.ق، چاپ سنگی.
- ۴- سجادی، سیدجعفر، فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، ۱۳۶۲، کتابخانه طهوری.
- ۵- سید فرغانی، سعیدالدین، مشارق الدراری، شرح تائیه ابن فارض، با مقدمه و تعلیقات سیدجلال‌الدین آشتیانی، ۱۳۹۸ ه.ق، انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران.
- ۶- سیدموسوی، سیدحسین، درآمدی بر عرفان عملی در اسلام، ۱۳۸۷، دفتر نشر معارف.
- ۷- شمس‌الدین محمد، حافظ، دیوان حافظ، به اهتمام انجوی شیرازی، جاویدان، ابوالقاسم، ۱۳۶۱.
- ۸- فیض کاشانی، ملامحسن، دیوان اشعار.
- ۹- القمی، ابوالقاسم، جامع الشتات، ۱۳۱۱ ه.ق، چاپ سنگی.
- ۱۰- کتاب سفینه غزل، به اهتمام انجوی شیرازی، ابوالقاسم، ۱۳۶۳.
- ۱۱- لاهیجی، شیخ محمد، شرح گلشن راز، ۱۳۳۷، کتابفروشی محمودی.
- ۱۲- مطهری، مرتضی، آشنایی با علوم اسلامی (کلام و عرفان)، انتشارات صدرا.
- ۱۳- مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، به اهتمام: نیکلسون، ۱۳۶۰، امیرکبیر.
- ۱۴- هیدجی، ملامحمدعلی، دیوان حکیم هیدجی، ۱۳۷۷ ه.ق، چاپخانه مصطفوی.